

بررسی عنصر عاطفه در شعر احمد شاملو

سیدحسین شریفی^۱آرش مشفق^۲عزیز حجاجی کهجوق^۳

چکیده

عاطفه از عناصر زیباشناختی شعر و طرز برخورد است با حوادث و پدیده‌های هستی و نوع نگرش وی در برخورد با آن‌هاست. شاعر در جایگاه انسانی آگاه، نسبت به هیجان‌ها و احساس‌هایی که عواطف او را شکل می‌دهند، بی تفاوت نیست. به واقع، عاطفه یکی از ستون‌های اصلی شعر است که در کنار عناصر دیگری چون اندیشه، وزن، زبان، پایه‌های شعر را شکل می‌بخشد. هرچقدر ارتباط عاطفی شاعر با پدیده‌ها و دنیای اطرافش بیشتر و عمیق‌تر باشد، به همان اندازه شعر وی ارزش عاطفی بیشتری خواهد یافت. این مقاله سعی دارد با شیوه توصیفی-تحلیلی، عنصر عاطفه را در اشعار این شاعر بررسی کند. با بهره‌گیری از تقسیم‌بندی شفیع کدکنی (من‌های فردی، اجتماعی و انسانی)، انواع عاطفه به سه نوع عواطف فردی، اجتماعی و انسانی (بشری) تقسیم‌بندی شده و تمامی مجموعه‌های شعری شاملو در چارچوب این تقسیم‌بندی مورد بررسی قرار گرفته است. بررسی حاضر نشان می‌دهد که شاملو، عواطف فردی و اجتماعی را در دوره اول شاعری خود (از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۳) بیشتر مطرح ساخته و عواطف فردی را در دوره دوم (از ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۴) و عواطف انسانی (بشری) را در دوره سوم (از انتشار ققنوس در باران تا حدیث بی‌قراری ماهان یعنی سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۷۹) مد نظر قرار داده است. دوست داشتن (عشق)، نفرت و بیزاری، یأس و افسردگی، خشم و حسرت از جمله عواطف برجسته در شعر شاملوست.

کلید واژه‌ها: شعر، عاطفه، شاملو، عواطف فردی، اجتماعی و انسانی.

^۱ - دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بناب، دانشگاه آزاد اسلامی، بناب - ایران. (برگرفته از رساله دکتری)

^۲ - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بناب، دانشگاه آزاد اسلامی، بناب - ایران. (نویسنده مسئول)

arash.moshfeghi@yahoo.com

^۳ - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بناب، دانشگاه آزاد اسلامی، بناب - ایران.

۱- مقدمه

شعر حاصل تأمل و تدبّر شاعر در جهان اطراف پیرامون خود است. تأملی که با عناصر دیگری پیوند می‌یابد تا به شکل کلامی که شعر می‌نامیم خلق شود. از این رو، می‌توان گفت عناصری در پدید آمدن این محصول تأثیر دارند. عاطفه یکی از عناصر اصلی شعر است که اهمیت بسزایی در شکل‌گیری شعر دارد. شاعر هر چه بیشتر از محیط اطرافش تأثیر بپذیرد، بهتر خواهد توانست برخورد خود با پدیده‌های اطراف را در شعر خود منعکس کند. عاطفه یا آنچه هیجان نامیده می‌شود (در انگلیسی Emotion) به «واکنش کلی، شدید و کوتاه ارگانیک به یک موقعیت غیرمنتظره همراه با یک حالت عاطفی خوشایند یا ناخوشایند» گفته می‌شود» (گنجی، ۱۳۸۲: ۱۹۷). چنانکه در ادامه در بخش بعدی (مبانی نظری) گفته خواهد شد، تعریف عاطفه در حوزه شعری و به عنوان یکی از عناصر شکل‌دهنده هر شعر، اندکی ساده‌تر و عامه‌فهم‌تر است. این که شاعر در شعر خود تا چه حد عنصر عاطفه را پررنگ کرده باشد، و تا چه میزان در انتقال احساسی که خود تجربه کرده موفق بوده باشد؛ موضوع بحث‌ها و بررسی‌هایی است که نظر محققان ادبیات و به ویژه محققان حوزه شعر را به خود جلب کرده است. مقاله حاضر سعی دارد با روش توصیفی-تحلیلی، عنصر عاطفه را در شعر احمد شاملو - که یکی از بزرگ‌ترین شاعران شعر نو نیمایی است- بررسی و انواع آن را با ذکر شواهدی از مجموعه شعرهای وی نشان دهد.

۲- مبانی نظری

عاطفه به عنوان یکی از عناصر اصلی شعر از اهمیت فراوانی در شکل‌گیری آن دارد. تعاریفی که درباره عاطفه ارائه شده، به خوبی این گفته را نشان می‌دهد. شفیعی کدکنی در تعریف شعر به عنصر عاطفه و سایر عناصر همراه آن، این‌گونه اشاره می‌کند: «شعر گره‌خوردگی عاطفه و تخیل است که در زبانی آهنگین شکل گرفته است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۸۶). این تعریف که تعریفی خلاصه و در خور توجه برای شعر است، عاطفه را جزء عناصر اصلی شعر و در کنار تخیل جای می‌دهد. وی همچنین اشاره می‌کند که «عاطفه یا احساس، زمینه درونی و معنوی شعر است، به اعتبار کیفیت برخورد شاعر با جهان خارج و حوادث پیرامونش؛ مثل این که از پنجره به بیرون

نگاه می‌کنیم و ریزش باران یا سقوط یک برگ یا دیدن یک حادثه در خیابان، ما را متأثر می‌کند و ذهنیات ما تا مدتی در پیرامون آن حادثه جریان می‌یابد. ناگفته پیداست که نوع عواطف هر کسی، سایه‌ای است از من او...» (همان: ۸۷). بنابراین روشن می‌شود که عاطفه برخوردار شاعر (انسان) با حوادث و اطراف خود؛ و شعر، محصول و نتیجه این برخوردار است که در ذهن شاعر خلق می‌شود و چگونگی برخوردار وی و تأثیرش را از این حادثه نشان می‌دهد. این برخوردار، در واقع نوعی واکنش است. پس می‌توان گفت که «عاطفه یا احساس عکس‌العمل غیرارادی و احساسی انسان در برابر رویدادهای عالم بیرون است.» (مرادی و دیگران، ۱۳۹۶: ۳۱۵) در روان‌شناسی نیز عاطفه (یا هیجان) را نوعی واکنش و بازتاب فیزیولوژیکی دانسته‌اند؛ با این تعریف که «هیجان یک واکنش یا بازتاب فیزیولوژیکی است که مستقیماً با رفتار هدف‌دار فرد ارتباط دارد. همچنین هیجان یک حالت عاطفی کوتاه‌مدت و زودگذر است که به محیط و شرایط بیرونی بستگی دارد. در روان‌شناسی، هیجان‌ها معمولاً به احساس‌ها و واکنش‌های عاطفی اشاره دارند.» (اتکینسون و همکاران، ۱۳۷۸: ۲-۵۱)

شفیعی کدکنی بر این عقیده است که «در یک شعر کامل و زنده، نخست باید دید که عنصر عاطفه چقدر بر دیگر عناصر تسلط دارد و پس از آن تخیل که در خدمت عاطفه است، چقدر بر زبان و موسیقی مسلط است و در نتیجه بررسی کرد که آیا اجزای شعر از یک گره‌خوردگی کامل برخوردار هستند یا نه؟» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۹۹) همچنین به باور وی، شعر از مجموع تجربه‌ها و عواطف انسان شکل می‌گیرد و در واقع تصویرگر این تجربه‌هاست: «... شعر تصویر عواطف انسانی است از رهگذر تخیل و چون هر لحظه‌ای از لحظه‌ها، تجربه‌ای از زندگی است، پس نمی‌تواند صرف اتحاد صورت، وحدت بخش مجموعه پراکنده‌ای از تجربه‌ها باشد. اگر یک غزل بیدل در سبک هندی از بیست بیت تشکیل شده باشد، بی‌گمان از بیست تجربه مختلف سخن می‌گوید؛ در صورتی که همه این تجربه‌ها از آن یک حالت عاطفی و یک نوع سرشار شدن، نیست.» (همان: ۱۲۵) شفیعی کدکنی «من»ها را به سه گروه عمده تقسیم می‌کند: «الف) من‌های فردی و شخصی؛ ب) من‌های اجتماعی؛ و ج) من‌های بشری و انسانی.» (همان: ۸۷ و ۸۸) با توجه

به این تقسیم‌بندی و با اقتباس از آن، روشن است که می‌توان عواطف شعری را به سه دسته تقسیم کرد: الف) عواطف فردی یا شخصی؛ ب) عواطف اجتماعی؛ ج) عواطف انسانی (جمعی).

به اعتقاد شفیع کدکنی، گویندگان شعر درباری و شاعران رمانتیک از من فردی یا شخصی خود سخن می‌گویند. به عبارت دیگر، عواطف شعری آنان بیشتر حول عواطف فردی (شخصی) دور می‌زند، عشق، نفرت، فراق، جدایی، دل‌آزردگی از معشوق و... محور عواطف شاعر در چنین شعرهایی است. در شعرهای اجتماعی «من‌های اجتماعی، حوادث پیرامون را در قیاس با زندگی و خواست‌های شخصی خود نمی‌سنجد؛ بلکه مجموعه‌ای از هم‌سرنوشتان خود را برای زمان و مکان معینی در نظر دارند و اگر من می‌گویند، شخص خودشان منظور نیست.» (همان: ۸۸) بنابر این در شعرهایی که مسائل اجتماعی مدنظر است می‌توان رد پای عواطف و من اجتماعی را یافت.

عواطف اجتماعی از دوره مشروطه، همزمان با گرایش شعر به مضامین اجتماعی، نمود و جلوه بارزی در اشعار فارسی یافته است. به عقیده وی، من‌های بشری و انسانی «از مرز زمان و مکان محدود، فراتر می‌روند. برای آن‌ها سرنوشت انسان و مشکلات حیات انسان مطرح است، مانند خیام و مولوی و حافظ...» (همان: ۸۸). بدیهی است که می‌توان در شعر برخی از شاعران هر سه نوع عاطفه را یافت. به این معنی که شاید شاعری در شعرش به هر سه نوع عاطفه توجه داشته باشد؛ اما غلبه یکی از این عواطف، نشان‌دهنده جهت و مسیر سوق شعر آن شاعر خواهد بود.

مظاهر عاطفی در شعر شاعران متعدد است؛ و آن «در قلمرو آفرینش هنری، یعنی نحوه برخورد درونی هنرمند با پدیده‌های جهان بیرون حاصل می‌شود. اصلی‌ترین مظاهر عاطفی عبارتند از: غم، شادی، عشق، نفرت، ترحم، یأس، امید، درد، حسرت، زیباپرستی و...» (روزبه، ۱۳۹۵: ۱۷) شعر تمامی شاعران بی‌شک جولانگاه عواطفی چون غم، شادی و... بوده و هست. بیشتر این شاعران، عواطف فردی را در شعر خویش مورد توجه قرار داده‌اند و برخی دیگر این عواطف را با مایه‌هایی از مضامین و احساسات اجتماعی و جمع‌گرایانه پیوند و تلفیق داده‌اند. شاملو در این میان شاعری است که توانسته در عین حالی که شعرش میدان تاخت و تاز عواطف فردی است، در پیوند دادن این عواطف با احساسات و مسائل اجتماعی و رخدادهای اجتماع موفقیتی حاصل کند.

۳- پیشینه تحقیق

در باره عاطفه در شعر شاملو بررسی‌های اندکی صورت گرفته است. پورنامداریان در بخشی از کتاب خود به عنصر عاطفه در شعر شاملو پرداخته و نتیجه می‌گیرد که «شعر شاملو محصول ناب عواطف و احساسات واقعی اوست، نه محصول قصد و غرض ویژه‌ای به خاطر هدفی خاص.» (پورنامداریان، ۱۳۹۰: ۳-۱۱۲) بررسی او تحت تقسیم‌بندی خاصی نیست و در آن صرفاً به عواطف فردی و اجتماعی قائل شده و با ذکر نمونه‌هایی از مجموعه شعرهای شاملو، در صدد است تا نشان دهد که عواطف اجتماعی در شعر شاملو نمود بازاری دارند. همچنین بررسی پورنامداریان تمامی مجموعه اشعار شاملو را در بر نمی‌گیرد. عدم بررسی جامع و دقیق عنصر عاطفه در شعر شاملو ضرورت تحقیق حاضر را آشکار می‌سازد. در این مقاله تلاش شده تا با روش توصیفی-تحلیلی و با تقسیم‌بندی شفيعی‌کدکنی، عنصر عاطفه در اشعار شاملو مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

۴- بحث و بررسی پیرامون «عاطفه در شعر شاملو»

۴-۱- عواطف فردی

در اشعاری که با محوریت عاطفه و احساس فردی و در واقع با تأکید بر این عواطف سروده می‌شود؛ بیشتر، احساسات و هیجان‌هایی برای شاعر اهمیت می‌یابد که حول مسائل فردی و روزمره دور می‌زنند. خشم، نفرت، عشق و هیجان‌هایی از این دست در چنین شعرهایی در کانون توجه شاعر قرار می‌گیرند. میزان عمق و اصالت عواطف، باید در این گونه اشعار مورد بررسی قرار گیرد. آیا شاعر توانسته است ارتباطی عمیق با موضوع پدیده‌ای که وی را متأثر ساخته، برقرار کند؟ آیا احساس (عاطفه) وی عمیق است یا سطحی؟

۴-۱-۱- امید

امید از جمله عواطفی است که در شعر شاملو جلوه برجسته‌ای دارد. همواره در شعر شاملو امید را در ارتباط با مفهوم عشق و مهم‌تر از آن در رابطه با حوادث و پیشامدهای اجتماعی می‌توان دید. جدای از این، شاملو به طور کلی شاعری است که در شعرش، هیچ‌گاه ناامیدی را به خود راه

نمی‌دهد. در مجموعه شعر هوای تازه، امید هنوز در دل شاعر به ناامیدی بدل نشده است: «روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد/ و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت/ روزی که کمترین سرود/ بوسه است/ و هر انسان/ برای هر انسان/ برادری است.» (شاملو، ۱۳۴۶: ۳۴) در مجموعه شعرهای آیدا در آینه و آیدا، درخت و خنجر و خاطره، امید با عشق همراه می‌شود. در واقع عشق، امید را برای شاعر به ارمغان می‌آورد: «و چشمانت با من گفتند/ که فردا/ روز دیگری است» (همان: ۱۷۴)؛ در شعری دیگر این چنین می‌سراید: «نه در خیال، که رویاروی می‌بینم/ سالیان بارآور را که آغاز خواهم کرد.» (شاملو، ۱۳۸۰: ۶۷) امید برای شاملو در تمامی لحظه‌ها جاری و ساری است. اگرچه شاید در برهه‌ای از زمان دچار یأس و ناامیدی شود، اما هیچ‌گاه تن به ناامیدی نمی‌دهد. در مجموعه شعر هوای تازه چنین می‌گوید: «نه! هرگز شب را باور نکردم/ چراکه/ در فراسوی دهلیزش/ به امید دریچه‌ای/ دل بسته بودم.» (شاملو، ۱۳۴۶: ۲۳۹) او حتی در مرگ‌آورترین لحظه‌ها نیز امیدی در دل دارد: «آری/ در مرگ‌آورترین لحظه انتظار/ زندگی را در رویاهای خویش دنبال می‌گیرم/ در رویاها و/ در امیدهایم!» (شاملو، ۱۳۸۰: ۴۷۰) او حتی امید خود را در یأس می‌یابد: «من عشقم را در سال بد یافتم/ که می‌گوید مایوس نباش؟- / من امیدم را در یأس یافتم/ مهتابم را در شب/ عشقم را در سال بد یافتم/ و هنگامی که داشتم خاکستر می‌شدم/ گُرگرفتم.» (همان: ۲۱۰) اگرچه با گذشت زمان و قطع امید شاعر از مردمان زمانه، بایستی انتظار داشت که شاعر هر روز ناامیدتر از گذشته باشد؛ اما شاملو کورسوی امید را تا آخرین فریادهایش (یا به تعبیری آخرین شعرهایی که می‌سراید) در دل زنده نگه می‌دارد: در شعر تمثیل (از مجموعه شعر مرثیه‌های خاک)، شاعر هنوز با امیدی در دل، انگیزه فریاد کشیدن را به مردم می‌دهد: «زمین را/ باران برکت‌ها شدن/ [مرگ فواره/ از این دست است]/ ورنه خاک/ از تو/ باتلاقی خواهد شد/ چون به گونه جوبارانِ حقیر مرده باشی/ فریادی شو تا باران/ و گرنه/ مُرداران!» (همان: ۶۷۶) به نظر وی نبود امید در جهان باعث می‌شود که جهان از قرار و نظم عادی خود دور شود: «امید کجاست/ تا خود/ جهان/ به قرار/ باز آید؟ هان سنجیده باش/ که نومیدان را معادی مقدر نیست!» (همان: ۸۲۹) در جایی دیگر از این شعر همین حرف را با بیانی دیگر این چنین می‌گوید: «نه/ نومید مردم را/ معادی مقدر نیست/ چاووش امیدانگیز توست/ بی‌گمان/ که این قافله را به وطن

می‌رساند.» (همان: ۸۳۳) در عین نومییدی شاعر احساس می‌کند که از امید سرشار می‌شود: «احساس می‌کنم/ در هر کنار و گوشه این شوره‌زار یأس/ چندین هزار جنگل شاداب/ ناگهان/ می‌روید از زمین.» (همان: ۳۳۵)

۴-۱-۲- اندوه

اندوه نیز در شعر شاملو نمودی دارد. وی به عنوان یک انسان و طبعاً انسانی آگاه و شاعر، اندوه و تألم خود را از حوادث اجتماعی و یأس و ناامیدی بیان می‌کند. همچنین او از انکار اطرافیان و بی‌توجهی اهل زمانه، نالان و اندوهگین است. این نکته را نیز باید یادآوری نمود که اندوه حاصل از عشق و دوست داشتن نیز در شعر وی بازتاب یافته است. در شعر «شبان» از مجموعه‌ی هوای تازه، اندوهی از عشق بر جان شاعر نشسته است: «... که چو رفتی ز برم/ چیزی از ماحصل عشق تو بر جای نماند/ در خیال و نظرم/ غیر اندوهی در دل، غیر نامی به زبان/ جز خطوط گم و ناپیدایی/ در رسوب غم روزان و شبان...» (همان: ۱۸۲) دردی که در جان شاعر است و راه تاریکی که در پیش دارد، اندوهی را برای وی به جا می‌گذارد: «ای دریغ از پای بی‌پاوش من!/ درد بسیار و لبّ خاموش من!/ شب سیاه و سرد و ناپیدا سحر/ راه پیچاپیچ و تنها رهگذر» (همان: ۱۰۴). در مجموعه‌ی شعر مرثیه‌های خاک، اندوه شاعر با کینه همراه می‌شود: «ملال در من جمع می‌آید/ و کینه‌ای دم‌افزون/ به شمار حلقه‌های زنجیرم/ چون آب‌ها/ راکد و تیره/ که در ماندابی.» (همان: ۶۷۴) شاعر حالت روحی خود را در مواجهه با شب به بوتیماری تشبیه می‌کند که اندوهناک نشسته است: «همچو بوتیمار مجروحی - نشسته بر لب دریاچه شب - می‌خورد/ اندوه/ شامگاه/ اندیشناک و خسته و مغموم/ کاج‌های پیر تاریک‌اند و در اندیشه تاریک/ من غمین و خسته و اندیشناکم چون غروب شوم» (همان: ۳۳۸). افسوس شاعر بر مرگ یاران و دوستانش که یک به یک به خاطر اثبات آزادی از پای در می‌آیند اندوهی را بر دل شاعر تحمیل می‌کند.

۴-۱-۳- تحقیر

تحقیر از جمله عواطف فردی است که می‌توان آن را عاطفه‌ای منفی در نظر گرفت. هر انسانی گاه در اثر خشم و عصبانیتی که از حوادث و رخداد‌های اطراف خود بر وی می‌رسد؛ زبان به تحقیر می‌گشاید. شاعر نیز در شعرش این حس تحقیر به دیگران را بازتاب می‌دهد. عاطفه تحقیر در شعر شاملو یکی در ارتباط با مردمان زمانه که به ادعای شاعر هیچ‌گاه سخن وی را نمی‌فهمند نمود می‌یابد و دیگر در ارتباط با شاعران سبک کهن که ادعایی پوچ و واهی را در شعرهایشان مطرح می‌سازند. شاملو در خطاب به چنین شاعرانی با لحنی آکنده از تحقیر می‌گوید: «هی! شاعر! هی! سُرخِی، سُرخِی است. لب‌ها و زخم‌ها! لیکن لبان یار تو را خنده هر زمان/ دندان‌نما کند/ زان پیش‌تر که ببیند آن را/ چشم علیل تو/ چون «رشته‌ای ز لؤلؤ تر، بر گل انار»/ آید یکی جراحی جراحی خونین مرا به چشم/ کاندر میان آن/ پیداست استخوان/ زیرا که دوستان مرا/ زان پیش‌تر که هیتلر- قصاب «آوش ویتس»/ در کوره‌های مرگ بسوزاند/ همگام دیگرش/ بسیار شیشه‌ها/ از صمغ سرخ خون سیاهان/ سرشار کرده بود/ در هارلم و برانکس/ انبار کرده بود/ گند تا/ ماتیک از آن مهیا/ لابد برای یار تو، لب‌های یار تو!» (همان: ۳۱) در مجموعه شعر قطع‌نامه، ضمن سخن گفتن از رنج شاعری با همان حالت خشم و کینه‌ای که پیش از این نیز در شعرش نمود داشته حریفان را تحقیر می‌کند: «من چنین‌ام! احمقم شاید! که می‌داند/ که من باید/ سنگ‌های زندانم را به دوش کشم/ به سان فرزند مریم که صلیبش را/ و نه به سان شما/ که دسته شلاق دژخیم‌تان را می‌تراشید/ از استخوان برادرتان/ و رشته تازیانه جلا‌دندان را می‌بافید/ از گیسوان خواهرتان/ و نگین به دسته شلاق خودکامه‌گان می‌نشانید/ از دندان‌های شکسته پدرتان!» (همان: ۵۰) و در جایی دیگر با تحقیر، شاعران کهن‌سرا را به باد انتقاد می‌گیرد: «موضوع شعر شاعر پیشین/ از زندگی نبود/ در آسمان خشک خیالش او/ جز با شراب و یار نمی‌کرد گفتگو/ او در خیال بود شب و روز/ در دام گیس مضحک معشوقه پای‌بند/ حال آنکه دیگران/ دستی به جام باده و دستی به زلف یار/ مستانه در زمین خدا نعره می‌زدند!» (همان: ۱۴۰) در مجموعه شعر آیدا، درخت و خنجر و خاطره خطاب به این مردمان این چنین می‌گوید: «آه/ این جماعت/ حقیقت خوف‌انگیز را/ تنها/ در افسانه‌ها می‌جویند.» (همان: ۵۸۵) در برخی از شعرهایش نیز شاعر خود را از وجود هرگونه رابطه‌ای با این

مردمان مبراً می‌کند. در شعر «تنها...» از مجموعه شعر هوای تازه این موضوع را بیان می‌کند: «اکنون مرا به قربانگاه می‌برند/ گوش کنید ای شمایان در منظری که به تماشا نشستهاید/ و در شماره حماقت‌هایتان از گناهان نکرده من افزون‌تر است!/- با شما مرا هرگز پیوندی نبوده است.» (همان: ۳۰۵)

۴-۱-۴- دوست داشتن (عشق)

حسّ دوست داشتن یا همان عاطفه عشق، بارزترین حسّی است که در شعر شاملو می‌توان یافت. او در مجموعه شعرهای اوّل خود تا انتشار دو مجموعه آیدا در آینه و آیدا، درخت و خنجر و خاطره، نگاهی عادی به عشق دارد؛ اما روز به روز این عاطفه در شعر وی گسترده‌تر و عمق بیشتری می‌یابد. نگاه و دیدگاه شاملو به این عاطفه در ادامه مفصل‌تر بررسی می‌شود.

در مجموعه شعر هوای تازه، عاطفه عشق، احساسی نیست که در این شعرها فراموش شده باشد: «راست است این سخنان/ من چنان آینه‌وار/ در نظر گاه تو استادم پاک/ که چو رفتی ز برم/ چیزی از ماحصل عشق تو بر جای نماند/ در خیال و نظرم/ غیر اندوهی در دل، غیر نامی به زبان/ جز خطوط گم و ناپیدایی/ در رسوب غم روزان و شبان.../ با همه چشم تو را می‌جویم/ با همه شوق تو را می‌خواهم/ زیر لب باز تو را می‌خوانم/ دايم آهسته به نام/ ای مسیحا! / اینک! / مرده‌ای در دل تابوت تکان می‌خورد آرام‌آرام...». (همان: ۱۸۲ و ۱۸۳) در شعری دیگر باز از عاطفه عشق و دوست داشتن سخن می‌گوید و این نوع دوست داشتن هنوز در شعر وی به تمامی با عاطفه‌ای اجتماعی پیوند نیافته است: «همه بت‌ها را می‌شکنم/ تا فرش کنم بر راهی که تو بگذری/ برای شنیدن ساز و سرور من» (همان: ۲۷۶). او می‌خواهد در کشاکش سیاهی و زندگانی در کنار یار ابدیتی بر پا سازد: «زنگار روحم را صیقل می‌دهم/ آینه ای برابر آینه‌ات می‌گذارم/ تا با تو/ ابدیتی بسازم». (شاملو، ۱۳۴۶: ۱۶۷) در مجموعه شعر لحظه‌ها، شاعر را غرق در اندوه و یأس می‌توان دید: «چه بگویم؟ سخنی نیست/ می‌وزد از سر امید نسیمی/ لیک، تا زمزمه‌ای ساز کند/ در همان خلوت صحرا/ به رهش/ نارونی نیست/ چه بگویم سخنی نیست؟» (شاملو، ۱۳۸۰: ۴۲۵)؛ او از تنهایی انسان‌ها یاد می‌کند: «کوه‌ها با همند و تنهایند/ همچو ما با همان تنهایان» (همان: ۴۳۱). بنابراین می‌توان گفت در مجموعه‌های یاد شده، شاملو، بیشتر از عواطف فردی خود سخن

می‌گوید؛ از خشم‌ها، امیدها، یأس‌ها و عشق؛ و این عواطف در کنار عواطف اجتماعی - که کم‌کم رنگ بارزی به خود می‌گیرند - قرار دارند.

در مجموعه شعرهای **آیدا در آینه و آیدا**: درخت و خنجر و خاطره، عواطف فردی - به ویژه عشق - جلوه بارزی دارد. شاملو در این دوره از حیات خود آیدا را می‌یابد و سروده‌ها و تغزل‌های این دو مجموعه به خوبی واکنش، احساس و عاطفه شاعر را در تعامل با این انسانی که گویی نیمه گمشده اوست، نشان می‌دهد. «از هوای تازه تا آیدا در آینه و آیدا، درخت و خنجر و خاطره اتفاق دیگری هم در شعر او می‌افتد و آن حلول عشق است در مقام مضمونی حاضر. معشوق در قالب نمودی از زنی است که تمامی زنانگی و زیندگی یک زن را در بر می‌گیرد. در مقام یک شخصیت خیال‌آفریده، آیدا برای او مناسبتی می‌شود برای ترسیم آرمانی عشق.» (کریمی حکاک، ۱۳۹۶: ۱۷۴)

در این دو مجموعه، عاطفه و احساس این دو متفاوت از تمامی آن چیزی است که در مجموعه‌های پیشین شاملو می‌توان دید و زیبایی معشوق، شاعر را از همه چیز بی‌نیاز می‌کند؛ حتی از سپیده‌دم‌ها: «میان خورشیدهای همیشه / زیبایی تو / لنگری است / خورشیدی که / از سپیده‌دم همه ستارگان / بی‌نیازم می‌کند.» (شاملو، ۱۳۸۰: ۴۵۲) این عشق دیگر غزل نیست و با حماسه در می‌آمیزد: «آن جا که عشق / غزل نیست / که حماسه‌ای است.» (همان: ۵۷۶)؛ و با حماسه و پیکار برای آزادی یکی می‌شود و بوسه‌های عاشقانه، یادمان بوسه‌هایی می‌شوند که مبارزان راه آزادی با دهان زخم‌های خویش بر زمین نهادند: «نخستین بوسه‌های ما بگذار / یادبود آن بوسه‌ها باد / که یاران / با دهان سرخ زخم‌های خویش / بر زمین ناسپاس نهادند» (همان: ۵۳۰). در کنار این عواطف زلال و صمیمی، گاه قلب شاعر از نفرت نیز لبریز می‌شود. نفرت از کسانی که زمانی دوستان وی بودند: «من محکوم شکنجه‌ای مضاعفم» / این چنین زیستن، / و این چنین / در میان شما زیستن / که دیری دوستارتان بوده‌ام» (همان: ۴۸۷)؛ و سخن وی نه از درد ایشان است؛ بلکه از دردی است که ایشان هستند و شاعر در گریز از آنان، باز به دامان عشق پناه می‌برد: «برویم ای یار، ای یگانه من! / دست مرا بگیر! / سخن من نه از درد ایشان بود / خود از دردی بود / که ایشان‌اند!» (شاملو، ۱۳۴۶: ۲۰۶) گاه نفرتی که در قلب شاعر لانه کرده، لجاجتی را باعث می‌شود تا بتواند این گونه خود را تسکین دهد: «قصدم آزار شماست! / اگر اینگونه به رندی / با شما / سخن از

کامیاری خویش در میان می‌گذارم / - مستی و راستی - به جز آزار شما / هوایی / در سر / ندارم!» (همان، ۱۳۸۰: ۵۰۷). مرگ نیز همچون همیشه ذهن شاعر را به خود مشغول داشته و اشتیاق به در برکشیدن آن در شعر وی نمود یافته است. حضور پررنگ عشق در مجموعه شعرهای پیشین شاعر، در مجموعهٔ ابراهیم در آتش جای خود را به یأس و ناامیدی می‌دهد و شاعر که هراسش از این است که عشق نتواند گریزگاهی باشد؛ این چنین می‌سراید: «همهٔ لرزش دست و دلم / از آن بود / که عشق / پناهی گردد / پروازی نه / گریزگاهی گردد / آی عشق! آی عشق! / چهرهٔ آیت پیدا نیست.» (همان: ۷۳۸)؛ «شاعر خنکای مرهمی می‌خواهد که چونان نسیمی زودگذر شعلهٔ زخم را خاموش کند، نه شور شعله‌ای که سرمای درون را براند؛ اما از چهرهٔ خشمگین و گرمابخش به حسرت یاد می‌کند. عشق اگر باشد، تناقض از میان بر می‌خیزد.» (پاشایی، ۱۳۸۲: ۸۴۸) شاعر اکنون می‌خواهد بی‌شائبهٔ حجابی با خاک درآمیزد: «برهنه / بگو برهنه به خاکم کنند / سراپا برهنه / بدان گونه که عشق را نماز می‌بریم، - / که بی‌شائبهٔ حجابی / با خاک / عاشقانه / درآمیختن می‌خواهم.» (شاملو، ۱۳۸۰: ۷۴۴) در شعرهای مجموعهٔ ترانه‌های کوچک غربت نیز آن سرزندگی و شور و حال در عالم دوست داشتن و عشق به چشم نمی‌آید. عشق چیزی برابر با شرمساری است: «عاشقان / سرشکسته گذشتند، / شرمسار ترانه‌های بی‌هنگام خویش / و کوجه‌ها / بی‌زمزمه ماند و صدای پا.» (همان: ۸۱۸) اکنون دیگر عشق نیز رنگ همیشگی خود را ندارد و باید آن را در پستوی خانه، نهان کرد: «دهانت را می‌بویند / مبادا که گفته باشی دوستت می‌دارم / دلت را می‌بویند / روزگار غریبی است نازنین / و عشق را / کنار تیرک راه‌بند / تازیانه می‌زنند / عشق را در پستوی خانه، نهان باید کرد» (همان: ۸۲۴). چراکه دوست داشتن اکنون پست‌ترین کلام شده است: «بسوده‌ترین کلام است / دوست داشتن / رذل / آزار ناتوان را / دوست دارد / لثیم / پیشیز را و / بُزدل / قدرت و پیروزی را.» (همان: ۹۱۶) شاعر نیز در جستجوی این عشق، بی‌شباقت به شب اندوهگینی نیست: «آن که می‌گوید دوستت می‌دارم / دل انده‌گین شبی است / که مهتابش را می‌جوید / ای کاش عشق را / زبان سخن بود» (همان: ۸۲۷). دوری از وطن شاعر را به بازگویی احساسی چنین می‌کشاند: «وطن کجاست که آواز آشنای تو چنین دور می‌نماید؟ / امید کجاست / تا خود / جهان / به قرار / بازآید؟» (همان: ۸۲۹) تنهایی، یأس و ناامیدی باعث می‌شود که عواطف فردی شاعر از مرکز توجه وی

خارج شوند و پرسش‌هایی برای وی پیش آید که به اندیشه‌های عمیق‌تر مرتبط است: «بیتوته کوتاهی است جهان/ در فاصله گناه و دوزخ.» (همان: ۸۳۸)

۴-۱-۵- رنج

در شعر شاملو عاطفه درد و رنج نیز نمود بارزی دارد. در مجموعه شعر هوای تازه، شاعر از یاران خود می‌خواهد که درد و رنج‌هایشان را با وی شریک شوند: «یاران من بیاید/ با دردهایتان/ و بار دردتان را/ در زخم قلب من بتکانید.» (شاملو، ۱۳۸۰: ۱۷۵) باز در همین مجموعه، شاعر خود را عین رنج و درد می‌بیند: «من زنده‌ام به رنج.../ می‌سوزدم چراغ تن از درد...» (همان: ۱۷۵) و یا در مجموعه شعر مرثیه‌های خاک، باز این چنین می‌سراید: «من درد بوده‌ام همه/ من درد بوده‌ام/ گفתי پوست‌واره‌ای/ استوار به دردی...» (همان: ۶۷۲) به عقیده شاعر هر درد وی، زمینه‌ساز دردی دیگر است: «تقدیر من است این همه یا سرنوشت توست/ یا لعنتی جاودانه؟/ که این فروکش درد/ خود انگیزه دردی دیگر بود/ که هنگامی به آزادی عشق اعتراف می‌کردی/ که جنازه محبوس را/ از زندان می‌بردند.» (همان: ۶۷۳) بخشی از درد و رنج شاعر از زیستن در جامعه‌ای است که نامردمان و فرومایگان در آن زندگی می‌کنند. در شعر مجله کوچک از مجموعه شعر ققنوس در باران، شاعر کاملاً توصیفگر رنج و اندوهی است که از ماندن در میان رجاله‌های زمان تحمل می‌کند: «ماندن به ناگزیر و/ به ناگزیری/ به تماشا نشستن/ که روتایف‌ها/ چگونه/ بزرگ‌ترین دروغ‌ها را/ به لقمه‌های بس کوچک/ مبدل می‌کنند.» (همان: ۶۳۸)؛ اما دریغا که در چنین شرایطی چاره‌ای جز تحمل نیست: «به هنگامی که تو را از بودن و ماندن/ چاره نیست/ بودن و ماندن/ و رضا و پذیرش.» (همان: ۶۲۹)

۴-۱-۶- ناامیدی و یأس

ناامیدی و یأس در شعر شاملو از عواطف فردی است که جلوه بارزی دارد. در بیشتر اشعار وی ناامیدی را در کنار عواطف دیگر می‌بینیم. در مجموعه شعر هوای تازه، شاملو از ناامیدی سخن می‌گوید که در اطراف شاعر حضور دارد: «نه دود از کومه‌ای برخاست در ده/ نه چوپانی به صحرا

دم به نی داد/ نه گل روید، نه زنبور پر زد/ نه مرغ کدخدا برداشت فریاد/ به صد امید آمد رفت
 نوید/ بهار آری بر او نگشود کس در/ درین ویران به رویش کس نخندید/ کس اش تاجی ز گل
 نهاد بر سر/ ... بهار آمد نبود اما حیاتی/ در این ویران سرای محنت آور/ بهار آمد دریغا از نشاطی/
 که شمع افروزد و بگشایدش در! (همان: ۸۹) این ناامیدی که از عشق مایه می‌گیرد، باعث می‌شود
 که شاعر آرزوی مرگ کند: «دیگر پیامی از تو مرا نارد/ این ابرهای تیره توفان‌زا/ زین پس به زخم
 کهنه نمک پاشد/ شهاب سرد و زمزمه دریا/ ... در انتظار بازپسین روزم/ وز قول رفته روی
 نمی‌پیچم/ از حال غیر رنج نبردم سود/ ز آینده نیز آه! که من هیچم/ بگذار ای امید عبث یکبار/ بر
 آستان آن مرگ نیاز آرم/ باشد که آن گذشته شیرین را/ بار دگر به سوی تو باز آرم» (همان: ۹۳-۹۰)
 در مجموعه باغ آینه، شاعر توصیف‌گر غم و اندوه و یأس و مرگی است که در منزل وی جای
 گرفته است: «مثل این است که می‌جنبد یأس/ بر سکونی که در این ویران جاست/ مثل این است
 که می‌خواند مرگ/ در سکوتی که به غم‌خانه، مراست.» (شاملو، ۱۳۸۰: ۳۱۴) باز در جایی دیگر
 این‌گونه می‌سراید: «من همان مرغم به ظلمت باژگون/ نغمه‌اش وای، آب‌خوردش جوی خون/
 دانه‌اش در دام تزویر فلک/ لانه بر گهواره جنبان شک.» (همان: ۳۲۲) «فریادی و دیگر هیچ/ چرا
 که امید آن چنان توانا نیست/ که پا بر سر یأس بتواند نهاد» (همان: ۳۵۷). شاعر چراغی به دست
 دارد و به جنگ سیاهی می‌رود: «چراغی به دستم، چراغی در برابرم/ من به جنگ سیاهی می‌روم»؛
 اما این سیاهی با خورشید حضور یار است که از بین می‌رود: «تو از خورشیدها آمده‌ای، از
 سپیده‌دم‌ها آمده‌ای/ تو از آینه‌ها و ابریشم‌ها آمده‌ای.» (همان: ۳۸۸ و ۳۸۹) در مجموعه شعر
 ققنوس در باران، ناامیدی در نهایت درجه خود، در دل شاعر رخنه می‌کند: «از مهتابی/ به کوچه
 تاریک/ خم می‌شوم/ و به جای همه نومیدان/ می‌گیرم/ آه/ من/ حرام شده‌ام!» (همان: ۶۰۶) یأس و
 اندوه و ناامیدی در رویارویی با مردم اجتماع به عینه در این شعر نمود یافته است. یأس و ناامیدی
 و انتظار مرگ در برخی از اشعار ابراهیم در آتش به خوبی در قالب مصراع‌هایی کوتاه که همچون
 ضربه پتکی فرود می‌آیند نمایان‌تر است: «در نیست/ راه نیست/ شب نیست/ ماه نیست/ نه روز و/
 نه آفتاب/ ما/ بیرون زمان/ ایستاده‌ایم/ با دشنه تلخی/ در گرده‌هایمان/ هیچ‌کس/ با هیچ‌کس/ سخن
 نمی‌گوید/ که خاموشی/ به هزار زبان/ در سخن است/ در مردگان خویش/ نظر می‌بندیم/ با طرح

خنده‌ای / و نوبت خود را انتظار می‌کشیم / بی‌هیچ / خنده‌ای!» (همان: ۷۱۱ و ۷۱۲) در مجموعه «دشنه در دیس»، امید و آرزوهای شاعر اندک‌اندک به یأس مبدل می‌گردد؛ امیدی که به آزادی داشت، اکنون به ناامیدی بزرگی بدل شده است: در مدایح بی‌صله شاعر در نهایت دلتنگی و افسردگی خویش سخن می‌راند و می‌خواهد تا آخرین فریاد خویش را سر دهد: «دلم کپک زده آه / که سطری بنویسم از تنگی دل / همچون مهتاب‌زده‌ای از قبیله آرش به چکاد صخره‌ای / زه جان کشیده تا بن گوش / به رها کردن فریاد آخرین.» (همان: ۹۴۲) در مجموعه شعر در آستانه، شاملو باز با یأسی بزرگ دست به گریبان است. یأسی که حاصل کینه یا تحقیر مردمان اجتماع است: «در پیچیده به خویش جنین‌وار / که پیرامنات انکار تو می‌کند / در چنبره خوف سیاهی به زهدان مانده / در ظلماتی از غلظت سرخ کینه یا تحقیر.» (همان: ۹۶۹)

۴-۱-۷- نfert و بیزاری

شاملو در شعر خود نفرت و بیزاری از مردمان یا به تعبیر روشن‌تر، نامردمان زمانه را به تصویر می‌کشد. نفرت وی از انسان‌هایی است که دنیایشان بوی تعفن گرفته و شاعر در مواجهه با چنین انسان‌هایی به ناگزیر به انزوا پناه می‌برد: «آدمی و بویناکی دنیاهاشان / یکسر / دوزخی است در کتابی / که من آن را / لغت به لغت / از بر کرده‌ام / تا راز بلند انزوا را / دریابم / راز عمیق چاه را / از ابتذال عطش.» (شاملو، ۱۳۸۰: ۵۰۱) همین بیزاری باعث می‌شود که شاعر نسبت به هرچه که با این نامردمان پیوندی دارد نفرت بورزد: «... من از هرچه با شماست؛ از هرآنچه پیوندی با شما داشته است نفرت می‌کنم...» (همان: ۳۰۵)

۴-۲- عواطف اجتماعی

شعر شاملو شعری است بیشتر اجتماعی. «جامعه‌گرایی در شعر شاملو تا بدان حد است که بسیاری از اشعار به ظاهر عاشقانه او نیز به ویژه در مجموعه‌های آیدا در آینه و آیدا: درخت و خنجر و خاطره در حقیقت اشعاری است اجتماعی و سیاسی.» (حسین‌پور چافی، ۱۳۸۷: ۲۵۱) او شاعری است که همواره در شعرش به ویژه در مجموعه اشعاری که در فاصله دو مجموعه

قطع‌نامه تا آیدا در آینه (یعنی از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۳) منتشر می‌شوند، به مسائل اجتماعی و سیاسی توجه بیشتری نشان می‌دهد. فریاد و خشم وی را در این مجموعه‌ها از سرکوب و مرگ آزادی‌خواهان به خوبی می‌توان دید. همواره مردم را به آگاهی دعوت می‌کند و گویی برای وی همه‌چیز حول محور اجتماع می‌گردد: «عواطف ناشی از دید خاص شاملو به زندگی و اجتماع در شعرهای او جلوه‌های گوناگون دارد؛ اما این جلوه‌های گوناگون دارای یک هسته اصلی و مرکزی است که همان اجتماع و مردم و دردها و گرفتاری‌هایشان و ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌هاست. این تأثیرات اجتماعی گاهی ظهور و بروز خشم‌آلوده‌ای علیه مسببین بی‌عدالتی‌ها در شعر وی دارد.» (پورنامداریان، ۱۳۹۰: ۸۷) در شعر «مرگ نازلی» که از پر احساس‌ترین اشعار شاملوست، از مرگ وارتان سالاخانیان - که پس از کودتای ۱۳۳۲ به قتل رسید - سخن می‌گوید و از تیرگی و وحشت حاکم بر جامعه آن زمان حرف می‌زند: «نازلی سخن نگفت / چو خورشید / از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت...» (همان: ۱۳۳). یا شعر «نگاه کن» که برای یادبود دوستش مرتضی کیوان - مبارز سازمان نظامی - در سال ۱۳۳۲ سروده شده است: «سال بد / سال باد / سال اشک / سال شک / سال روزهای دراز و استقامت‌های کم / سالی که غرور گدایی کرد / سال پست / سال درد / سال عزا / سال اشک پوری / سال خون مرتضی...» (شاملو، ۱۳۴۶: ۳۸) به تدریج شاعر به این نتیجه می‌رسد که هراس وی از مرگ نیست؛ بلکه از زیستن در این اجتماع و در میان انسان‌هایی است که مرگ را از زندگی برای انسان خوشایندتر ساخته‌اند: «هرگز از مرگ نهراسیده‌ایم / اگرچه دستاش از ابتذال شکننده‌تر بود / هراس من - باری - همه از مردن در سرزمینی است / که مزد گورکن / از بهای آزادی آدمی / افزون باشد.» (همان: ۴۶۰) برای کسی که هراسی از مرگ ندارد، مردن زمانی خوشایند است که آزادی وجود داشته باشد. در شعر شبانه (۴) از مجموعه آیدا، درخت و خنجر و خاطره، شاعر اوضاع زمانه را به خوبی به تصویر می‌کشد: «عصر عظمت‌های غول‌آسای عمارت‌ها / و دروغ / عصر رمه‌های عظیم گرسنگی / و وحشت‌بارترین سکوت‌ها / هنگامی که گل‌های عظیم انسانی به دهان کوره‌ها می‌رفت.» (شاملو، ۱۳۸۰: ۵۱۷) در چنین عصری دیگر سخن از عشق گفتن بی‌معناست؛ چراکه «عشق / سوء تفاهمی است / که با متأسفم گفتنی فراموش می‌شود» (همان: ۵۱۷). در چنین عصری فقر، فضیلت را به بستر مرگ می‌کشاند: «ای

دریغ! ای دریغ! / که فقر / چه به آسانی احتضار فضیلت است» (همان: ۶۲۳). به عقیده شاعر، رسالت انسان هیچ‌گاه دست یافتن به این نبوده است: «عصری که مردان دانش / اندوه و پلشتی را / با موشک‌ها / به اعماق خدا می‌فرستند / و نان شبانه فرزندان خود را / از سربازخانه‌ها / گدایی می‌کنند / و زندان‌ها انباشته از مغزهایی است / که اونیفورم‌ها را وهنی به شمار آورده‌اند / چراکه رسالت انسان / هرگز این نبوده است / هرگز این نبوده است!» (همان: ۵۲۱). در مجموعه‌های بعدی شاعر نیز شکایت وی را از نبود آزادی و اجبار به دم فرو بستن (سکوت اجباری) می‌بینیم. در شعر «اندیشیدن...» می‌گوید: «آن که می‌اندیشید / به ناچار دم فرو می‌بندد / اما آن‌گاه که زمانه / زخم خورده و معصوم / به شهادتش / به هزار زبان سخن خواهد گفت» (همان: ۸۸۰). چنانکه گفته شد، شاملو در مجموعه شعرهای آیدا در آینه و آیدا، درخت و خنجر و خاطره، بیشتر به عاطفه فردی عشق می‌پردازد؛ اما عشقی که با حماسه و پیکار در راه آزادی همراه است. در مجموعه‌هایی که بعد از این دو منتشر شدند، اگرچه عواطف اجتماعی در شعر شاملو نمود دارد؛ اما حرکت وی را برای رسیدن به جایگاه شاعری می‌بینیم که پرسش‌هایی عمیق‌تر و گاه فلسفی‌تر برای وی مطرح می‌شود. نباید فراموش کرد که عواطف فردی نیز (به ویژه عشق به عنوان موضوعی غنایی) در این مجموعه‌ها (عمدتاً ققنوس در باران، مرثیه‌های خاک، شکفتن در مه، ابراهیم در آتش، دشنه در دیس و...) همچنان حضور دارد. دغدغه شاملو همواره در شعرش آزادی است. او از مخاطب شعر خود می‌خواهد که سکوت نکند؛ چراکه سکوت آدمی فقدان جهان و خداست: «سکوت آب / می‌تواند خشکی باشد و فریاد عطش؛ / سکوت گندم / می‌تواند گرسنگی باشد و غریو پیروزمندانۀ قحط؛ / همچنان که سکوت آفتاب / ظلمات است - / اما سکوت آدمی فقدان جهان و خداست: / غریو را / تصویر کن.» (همان: ۷۴۶) به نظر وی شاعران تمامی الفاظ جهان را در اختیار داشتند؛ اما سخنی نگفتند که کارساز باشد: «تمامی الفاظ جهان را در اختیار داشتیم و / آن نگفتیم / که به کار آید / چراکه تنها یک سخن / یک سخن در میان نبود: / - آزادی!» (همان: ۷۴۷). شاملو در بیشتر اشعار خود حتی آزادی را با خدا برابر می‌گیرد: «در هر دوره، آزادی را با خدا، انگار مساوی می‌بیند. جهان را و امید را با خدا مشابه می‌داند، و در واقع، هر آنچه را که از دیدگان او زیباست، عشق، نور و شوق، در کلمه خدا به اوج می‌رساند.» (براهنی، ۱۳۸۴: ۴)

۴-۳- عواطف انسانی (جمعی)

شاملو از مجموعه ققنوس در باران به بعد، عواطف فردی و اجتماعی را در شعر خویش کم‌رنگ‌تر می‌کند و به مفاهیم فلسفی و عمیق‌تر می‌پردازد. «تفکر در مورد علل هستی و زندگی و مرگ و تأثیر از بعضی فیلسوفان غربی، از جمله پارامترهایی است که شعر شاملو [در این مجموعه شعرها] از آن‌ها تأثیر گرفته است.» (پیامنی و منیری ۱۳۹۱: ۵۴) در این میان مرگ به عنوان پرسشی شگرف و عظیم، هنوز ذهن شاعر را به خود معطوف ساخته است: «بیهوده مرگ/ به تهدید/ چشم می‌دراند/ ما به حقیقت ساعت‌ها/ شهادت نداده‌ایم/ جز به گونه این رنج‌ها/ که از عشق‌های رنگین آدمیان/ به نصیب برده‌ایم.» (شاملو، ۱۳۸۰: ۶۰۴) در شعر «هملت» این‌گونه می‌سراید: «بودن یا نبودن/ بحث در این نیست/ وسوسه این است.» (همان: ۶۶۱) پرسش‌های فلسفی برای شاعر مطرح می‌شود و تعجبی که رهاورد این پرسش‌هاست: «که‌ایم و کجاییم؟/ چه می‌گوییم و در چه کاریم؟» (همان: ۸۱۳)؛ و جهان را بیتوته کوتاهی می‌بیند در فاصله گناه و دوزخ است: «بیتوته کوتاهی است جهان/ در فاصله گناه و دوزخ.» (همان: ۸۳۸) شاید نتوان شاملو را به معنای واقعی کلمه فیلسوف دانست. کما این که نمی‌توان وی را به یکی از مکاتب فلسفی منتسب کرد. «بسیاری از منتقدان شاملو را اومانیست خوانده‌اند. شاید به این علت که بیش از هر چیزی شاملو مقام انسان را ارج می‌نهد. شاملو را نمی‌توان یک اومانیست صرف نامید. او انسان را آزاد می‌خواهد، فارغ از هر رنگ و نژاد و مذهب.» (پیامنی و منیری، ۱۳۹۱: ۵۵) شاعر با کوله‌باری از تجربه در زندگی، باز به تعریف مفاهیم هستی و حوادث پیرامون خود دست می‌زند. باز مرگ و زندگی و این که به ماهیت و چیستی آن پی ببرد، در ذهن شاعر به پرسش‌هایی همیشگی تبدیل می‌شوند: «مرگ را پروای آن نیست/ که به انگیزه‌ای اندیشد.../ زندگی را فرصتی آن قدر نیست که در آینه به قامت خویش بنگرد/ یا از لب خنده و اشک/ یکی را سنجیده گزین کند.» (شاملو، ۱۳۸۰: ۹۳۴) انسان را مشکلی در مرز ناممکن تعریف می‌کند: «آدمی بودن/ حسرتا! مشکلی است در مرز ناممکن. نمی‌بینی؟» (همان: ۹۵۰) تردیدی که در آفرینش انسان دارد گریبان وی را رها نمی‌سازد: «مرا اما انسان آفریده‌ای:/ ذره بی‌شکوهی/ گدای پشم و پشک جانوران/ تا تو را به خواری تسبیح گوید/ از وحشت قهرت بر خود بلرزد/ بیگانه از خود، چنگ در تو زند/ تا تو گُل باشی/ مرا انسان

آفریده‌ای: / سرشار هر لغزش ناگریز تنش / سرگردان عرصات دوزخ و سرنگون چاه‌سارهای عفن / یا خشنود گردن نهادن به غلامی تو / سرگردان باغی بی‌صفا با گل‌های کاغذین.» (همان: ۱۰۲۹) گاه چنین عواطفی در ذهن شاعر به مرز کفر می‌انجامد: «برخود مبال که اشرف آفرینگان توام من: / با من / خدایی را / شکوهی مقدر نیست.» (همان: ۱۰۲۹) در جایی دیگر باز چنین افکاری به مرز کفر نزدیک می‌شوند و با بیانی آکنده از سخره به زبان می‌آیند: «زمین / مرا و تو را و اجداد ما را به بازی گرفته است / و اکنون / به انتظار آنکه جاز شلخته اسرافیل آغاز شود / هیچ به از نیشخند زدن نیست / اما من آنگاه نیز بنخواهم جنبید / حتی به گونه حلاجان / چراکه میان تمامی سازها / سرنا را بس ناخوش می‌دارم.» (همان: ۴۸۶) انسانی که شاملو در شعرش تصویر می‌کند در برابر تقدیر ایستادگی می‌کند. «انسانی که شاملو از آن سخن می‌گوید از تقدیر محتوم می‌گریزد و نواله ناگزیر را گردن کج نمی‌کند و این گونه است که در ذهن خویش خدایی دگرگونه می‌آفریند.» (پیامنی و منیری، ۱۳۹۱: ۵۶) در شعر دادخواست از مجموعه شعر باغ آینه، شاملو را دچار یأس فلسفی عمیقی می‌توان دید. وی بر تقدیری که بر او رفته سر اعتراض بر می‌دارد: «قاضی تقدیر / با من ستمی کرده است / به داوری / میان ما را که خواهد گرفت؟» (شاملو، ۱۳۸۰: ۳۷۶) این نکته را نیز باید افزود که «تقدیرگرایی در [شعر] شاملو به معنای سرنوشت الهی که خداوند برای انسان رقم می‌زند نیست، بلکه بیشتر به معنای تقدیری است که حاکمان و زورمداران برای دیگران رقم می‌زنند.» (پیامنی و منیری، ۱۳۹۱: ۵۷)

نتیجه‌گیری

عاطفه یکی از عناصر اصلی شعر را شکل می‌دهد. واکنشی است نسبت به برخورد شاعر با پدیده یا حادثه‌ای در اطرافش که وی را متأثر می‌سازد و به خلق شعر منتهی می‌گردد. شعر شاملو هم به لحاظ پرداختن به عواطف فردی و هم عواطف اجتماعی، از اهمیت والایی در میان شعر شاعران معاصر برخوردار است. در سه دوره یاد شده شعر شاملو (دوره اول از آغاز تا انتشار مجموعه شعر «آیدا در آینه»؛ دوره دوم سال‌های انتشار آیدا در آینه و آیدا، درخت و خنجر و خاطره؛ دوره سوم از انتشار ققنوس در باران تا حدیث بی‌قراری ماهان)، وی عواطف فردی و اجتماعی (دوره اول)، عواطف فردی (دوره دوم) و عواطف انسانی را بیشتر در مرکز توجه قرار داده است. البته به طور قاطع نمی‌توان عنوان کرد که در هر کدام از دوره‌ها، دیگر عواطف در شعر وی نمودی نداشته‌اند. در شعر وی عاطفه عشق تقدیس می‌شود و نمود آن را که برخورد شاعر با معشوق و زن است در بیشتر شعرهای وی (بخصوص در دوره دوم شعر وی) می‌توان دید. در شعر شاملو، عشق پیوندی با اجتماع و دردهای آن می‌یابد و از این رهگذر به حماسه تبدیل می‌گردد. عواطف اجتماعی در شعر شاملو همواره نمود بارزی دارد و او در مقام انسان و شاعری آگاه، همواره در کنار مردم ایستاده، با اشک‌های آنان اشک ریخته و با شادی‌هایشان به شادی پرداخته است. او هیچ‌گاه شاعری برج عاج‌نشین نبوده که شعرش را به شعار یا بیانیه‌ای سیاسی تبدیل نماید. شاملو در کنار مردم می‌ایستد و حتی خون خود را برای پیوند دادن این مردم و پرکردن خلأ میان انسان‌ها پیشکش می‌کند. در دوران آخر شاعری، عواطف انسانی و یا به تعبیری اندیشه‌های عمیق‌تر فلسفی، بیشتر در شعرهای شاملو نمود می‌یابند. وی با گذر عمر و رسیدن به پایان آن، پرسش‌هایی فلسفی و عمیق‌تر را در شعر خود پیش می‌کشد و حیران و سرگردان از این مسیری است که نام زندگی گرفته است.

فهرست منابع و مآخذ

الف: کتب

- ۱- اتکینسون، ریتال، ال. و همکاران، (۱۳۷۸)، *زمینه روان‌شناسی هیلگارد*، ترجمه حسن رفیعی، تهران: ارجمند، چ اول.
- ۲- پاشایی، ع، (۱۳۸۲)، *نام همه شعرهای تو (زندگی و شعر احمد شاملو)*، ج ۲، تهران: نشر ثالث، چ دوم.
- ۳- پورنامداریان، تقی، (۱۳۹۰)، *سفر در مه، تأملی در شعر احمد شاملو*، تهران: سخن، چ چهارم.
- ۴- حسین‌پور چافی، علی، (۱۳۸۷)، *جریان‌های شعر معاصر فارسی: از کودتا (۱۳۳۲) تا انقلاب (۱۳۵۷)*، تهران: امیرکبیر، چ دوم.
- ۵- روزبه، محمدرضا، (۱۳۹۵)، *ادبیات معاصر ایران: نظم*، تهران: روزگار، چ ششم.
- ۶- شاملو، احمد، (۱۳۴۶)، *از هوا و آینه‌ها*، تهران: اشرفی، چ اول.
- ۷- _____، (۱۳۸۰)، *مجموعه آثار، جلد یکم: دفتر شعرها*، تهران: نگاه، چ دوم.
- ۸- شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۹۰)، *ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت*، تهران: سخن، چ هفتم.
- ۹- گنجی، حمزه، (۱۳۸۲)، *روان‌شناسی عمومی*، تهران: ساوالان، چ بیستم.

ب: مقالات

- ۱۰- براهنی، رضا، (۱۳۸۴)، «گفت‌وگو دوسویگی در شعر احمد شاملو»، *گوهران*، شماره نهم و دهم، صص ۳۶-۶۶.
- ۱۱- پیامی، ملیحه و منیری، حجت‌الله، (۱۳۹۱)، «جلوه اندیشه‌های فلسفی در شعر شاملو»، *حافظ*، شماره نود و چهارم، خرداد ماه، صص ۵۴-۵۸.
- ۱۲- کریمی حکاک، احمد، (۱۳۹۶)، «احمد شاملو: شعر و شخصیت او»، *در من بادم‌ادم*، *سرانجام: یادنامه احمد شاملو*، به کوشش سعید پورعظیمی، تهران: هرمس، چ اول، صص ۱۶۹-۱۸۰.
- ۱۳- مرادی، ایوب؛ فتاحی، فریده؛ یاسمی، مسلم؛ چالاک، سارا، (۱۳۹۶)، «بررسی عاطفه حماسی در شعر محمدرضا شفیعی کدکنی (م.سرشک)»، *نشریه ادبیات پایداری*، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال نهم، شماره شانزدهم، صص ۳۳۷-۳۱۵.